

«پشاهنگ قادر نلست بدون آن كه خود مشعل سوزان و مظهر فداكارى و پايدارى باشد، توده ها را در راه انقلاب
بسپج كند.»

بيلژن جزنى



بيلژن ماركسيستى خلاق، رهبرى دموكرات و مستقل

آنچه امروز از بيلژن جزنى مى توان آموخت

مهدى سامع

شقایق‌های سرخ تپه‌های اوین

فدائیان خلق: بیژن جزینی، حسن ضیاظریفی، عباس سورگی، مشهورف (سعید) کلانتری،

عزیز سرمدی، محمد چوپانزاده، احمد جلیل افشار
مجاهدین خلق: کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان‌خوشدل



سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

مقدمه بر ویرایش و چاپ دوم

مقاله «بیژن مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل» در شهریور ۱۳۷۵ نوشته شده و برای اولین بار در کتاب «جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی» منتشر شد. این جنگ، مجموعه ای از مقالات است که توسط «کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی» جمع آوری و در بهار ۱۳۷۸ توسط انتشارات خاوران در پاریس در ۴۴۲ صفحه منتشر شد. از آن هنگام تا کنون کتابها و مقالات بسیاری در مورد بیژن جزنی به طور خاص و جنبش پیشتاز فدایی به طور عام منتشر شده است. برخی با نقد اندیشه های بیژن به اهمیت جایگاه او تاکید کرده و عده ای با تأیید خطوط کلی و شیوه تحلیل بیژن، برای او نقش بی مانند در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران تعریف کرده اند. بدون تردید بیژن جزنی مثل هر مبارز و انقلابی دیگر عاری از اشتباه و خطا نبوده است. بیژن جزنی انقلابی بود و برای انقلاب می رزمید. او خود بارها گفته بود که فقط مُردگان خطا نمی کنند. در کتاب جنگ بیژن به جنبه های مختلف زندگی این رفیق پرداخته شده است. حرفهای ناگفته در مورد نقش و جایگاه بیژن جزنی فراوان است. رفیق جزنی با جسارت توانست بر دُگمهای نظری و بر شریعت سازی غلبه و آثار با ارزشی از خود برجای بگذارد. پنج سال پس از آن که جزنی خطر خمینی برای جنبش آزادیخواهانه مردم ایران را پیش بینی کرده بود، خمینی به قدرت رسید و چنان کرد که اکنون ما شاهد آن هستیم.

نهادهای امنیتی و بخش گفتمان سازی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با انبوهی از مقالات و کتابهای به اصطلاح تحقیقی همراه با فضل فروشیهای بی مایه تلاش می کنند تا واقعیت چهره های برجسته جنبشهای انقلابی و رهایی بخش مردم ایران را زیر انبوهی از دروغهای زشت و مبتذل پنهان کنند. اما وجود نسل جوانی که در مبارزه علیه استبداد دینی به دنبال آموختن از تجربه های گذشته است و با امکانات شبکه های اجتماعی حقیقی و مجازی، انحصار نهادهای امنیتی ولایت خامنه ای برای به کرسی نشاندن «تحقیقات» خود به میزان قابل توجهی درهم شکسته شده است. اما هنوز هم نیاز به ارایه روایتهای گوناگون از چهره های تاثیرگذار در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران وجود دارد. از آن جا که جنگ بیژن تقریباً نایاب و نوشته من در آن کتاب در اینترنت وجود ندارد، با توصیه و تشویق برخی از دوستان، ویرایش دوم مقاله «بیژن مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل» را همراه با مقاله «آنچه امروز از بیژن جزنی می توان آموخت» را در اختیار علاقمندان به تاریخ جنبش کمونیستی و انقلابی مردم ایران قرار می دهم.

مقاله «آنچه امروز از بیژن جزنی می توان آموخت»، در فروردین ۱۳۸۶ در کار آنلاین منتشر شد و به علت گذشت زمان دسترسی به آن در شبکه جهانی اینترنت میسر نیست. در ویرایش دوم هر دو مقاله، هیچ تغییری از نظر محتوا نداده و تنها برخی از تاریخها و رویدادها تا جایی که حافظه ام اجازه داده تدقیق و تغییراتی هم در شیوه نگارش صورت داده ام. برای مثال مسئولین به مسئولان و فعالین به فعالان تبدیل شده و در مجموع برای مطالعه آسان تر، از شیوه جدا نویسی و عدم استفاده از نیم فاصله استفاده کرده ام. سپاسگزار رفیق آناهیتا اردوان هستم که زحمت تایپ مجدد مقاله «بیژن مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل» را به عهده گرفت. امیدوارم این دو نوشته با وجود هر کمبود و یا عدم دقت احتمالی در روایت رویدادها، بتواند کمکی هرچند کوچک برای فعالان جنبش انقلابی و کمونیستی ایران برای شناخت و درس آموزی از گذشته نه چندان دور باشد.

مهدی سامع

مرداد ۱۳۹۲

بیژن مارکسیستی خلاق، رهبری دموکرات و مستقل (۱)

اولین باری که نام رفیق بیژن جزنی را شنیدم سال ۱۳۴۶ بود. دانشجوی سال دوم دانشکده پلی تکنیک تهران بودم. این دانشکده تنها جایی بود که به طور رسمی و علنی انجمن صنفی دانشجویی داشت. من عضو فعال این انجمن بودم. یک تشکیلات محفلی مارکسیستی (۲) هم در دانشکده وجود داشت و توسط غفور حسن پور (۳) که فارغ التحصیل شده بود، هدایت می شد و من رابط این تشکیلات محفلی با رفیق حسن پور بودم. در اوج فعالیت‌های صنفی و سیاسی زمستان سال ۱۳۴۶، و در فاصله بین هفتم و چهارم شهادت جهان پهلوان تختی، یک روز عصر حسن پور به سراغ من آمد و با هیجان گفت: تمام فعالیت‌های علنی در دانشگاه را تعطیل کن. رفقا را دستگیر کرده اند. حسن پور توضیح داد که علت این موضوع آن است که در سازماندهی جدید گروه احتیاج به نیروی حرفه ای داریم و نباید از رفقای علنی کسی دستگیر شود. چند ساعتی در خیابانهای تهران قدم زدیم. من اصرار می کردم که این کار شک برانگیز است و درست نیست و خیلی غیر مترقبه است؛ مگر آن که یک باره کاملاً مخفی شوم. بلاخره به یک راه حل بینابینی رسیدیم. بر اساس این راه حل، قرار بر این شد که من ضمن آن که در کنار بقیه فعالیتها شرکت کنم، تا آن جا که ممکن است از اجرای نقش فعال خودداری نمایم. او در بین حرفهایش به دستگیری بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی اشاره کرد و این حرف حسن پور در ذهن من یک رابطه بین تشکیلات مارکسیستی مخفی دانشکده و گروهی که دستگیر شده بود ایجاد کرد. این را حسن پور از سوالهای من فهمید؛ بنابراین سعی کرد با عوض کردن موضوع، اشتباه خودش (۴) را تصحیح کند. از اوایل سال ۱۳۴۷ از فعالیت دانشجویی کنار کشیدم و در حالی که مسئول هسته های مخفی مارکسیستی درون دانشکده پل تکنیک بودم، در تیم شناسائی و تدارکاتی شهر (۵) به طور مخفی شروع به فعالیت کردم.

دومین بار که نام بیژن برای من مطرح شد. اوائل بهار سال ۱۳۴۸ بود. در این تاریخ شخصیت و موقعیت بیژن را خوب می شناختم. پس از آن که تعدادی از دانشجویان زندانی که در اواخر سال ۱۳۴۶، دستگیر شده بودند، آزاد شده و در مورد او حرفهایی بسیار زده بودند، به نقش و شخصیت او پی برده بودم. اما این بار یک موضوع جدی مطرح بود. یک روز حسن پور قرار ملاقاتی به من داد. سر قرار، حمید اشرف آمد. من اول او را نمی شناختم بعداً به طور تصادفی و به علت این که فرد ثالثی که هر دو ما را می شناخت، ما را با هم دید و هر دوی ما را با اسم صدا زد. او را با اسم واقعی شناختم. حمید اشرف (۶) سر قرار به من گفت: « فردا با یک رفیق دیگر یک قرار ویژه داریم. هیچ رفیق دیگری نباید از این قرار اطلاعی پیدا کند». فردا سر قرار که حاضر شدم، رفیق دیگری را دیدم که حمید او را حاجی (۷) معرفی کرد. صحبت که شروع شد، حمید اشرف توضیح داد که موضوع « طرح فرار رفیق جزنی از زندان قم (۸) است». سپس اطلاعات اولیه خودش را مطرح کرد. بعد گفت باید اطلاعات دقیق در مورد نگهبانی اطراف زندان، روی پشت بام و سایر نقاط و نیز اطلاعات مربوط به خیابانهای اطراف زندان و جاده های منتهی به قم را به دست آوریم. ماموریت هر کس مشخص شد. قرار شد دو هفته روی زندان قم و اتاق بیژن مطالعه صورت گیرد و جلسه بعد به طور دقیق چگونگی فرار طراحی شود. وظیفه من این بود که به عنوان مسافرت به اصفهان بلیط تهیه کنم، در قم پیاده شوم و تحت این عنوان که اتوبوس را از دست داده ام، به کنار رودخانه قم بروم و اطلاعات لازم در مورد زندان قم که در کنار رودخانه قرار داشت را فراهم کنم. اتفاقی که بیژن در آن زندانی بود، یک پنجره به

بیرون زندان داشت. این پنجره تا سطح زمین که کاملاً در کنار رودخانه بود، فاصله کمی نداشت. در تاریکی شب می شد تا کنار دیواری که پنجره روی آن تعبیه شده بود، رفت. در قرار دوم یا سوم بود که طرح به شکلی که در زیر آمده ریخته شد.

من بارها به کنار آن رودخانه رفتم. در مورد حرکت نگهبان روی پشت بام و پنجره ای که از اطاق بیژن به سمت رودخانه بود و ... اطلاعات دقیقی جمع آوری کردم. طرح نهائی این بود که یک گازانبر بزرگ و قوی به صورت چند تکه ساخته شود و در ملاقات این گازانبر در قابلمه غذا برای بیژن فرستاده شود. قرار بود در یک شب که قرارهای لازم گذاشته می شود، بیژن قطعات گازانبر را به هم وصل کرده و میله های پنجره را قطع کرده و از پنجره بیرون بیاید. راههای فرار را نیز بررسی کرده بودیم که بلافاصله با حرکت چند ماشین، بیژن را از قم خارج کنیم. هنوز هم آن دیوار و آن رودخانه و آن پنجره در خاطرمان مانده است. جز ما سه نفر، مهین جزنی همسر بیژن و یک نفر دیگر در جریان این طرح بودند که رابط آنان حمید اشرف بود.

بار سوم که به نقش مهم بیژن پی بردم وقتی بود که رفیق علی اکبر صفایی فراهانی (۹) به ایران آمده بود. در خانه رفیق هادی فاضلی (۱۰) بود. یک روز فاضلی که مسئول من در تیم شهر بود، به من گفت رفقا دنبال کسی هستند که از لرستان باشد. روی رفقائی که در پلی تکنیک هستند فکر کن تا در یک جلسه پیرامون آنها صحبت کنیم. در جلسه مربوط به این قضیه، در حضور رفیق صفایی فراهانی صحبت از نامه ای که بیژن از زندان، فرستاده بود، شد. در این نامه بیژن نوشته بود که از یک طریق معمولی و قابل توجیه ابتدا سوژه (۱۱) [رفقای لرستان] را مطالعه کنید و در صورتی که مساله ای که به گروه ضربه بزند، وجود نداشته باشد، با آنها تماس برقرار کنید. من احمد خرم آبادی (۱۲) را پیشنهاد کردم. بین رفقای اهل لرستان که در پلی تکنیک دانشجوی بودند، شخص مناسب دیگری را نمی شناختم. قرار شد احمد خرم آبادی را به فاضلی معرفی کنم و بعداً دیگر با این مساله کاری نداشته باشم.

در پائیز سال ۱۳۴۸ پس از آنکه از دانشکده پلی تکنیک فارغ التحصیل شدم به سربازی رفتم و در اواخر زمستان همان سال دستگیر (۱۳) شدم و پس از شش ماه آزاد شدم. پس از آزادی مرا برای ادامه سربازی به شیراز فرستادند. پس از مدتی به تهران پیش حسن پور آدم. او قرار داد با حمید اشرف برای من گذاشت. وقتی حمید اشرف را دیدم و گزارش مفصل زندان را به او دادم نه او در مورد آن دو طرح حرفی زد و طبعاً نه من. عادت کرده بودیم که سوال اضافی نکنیم (۱۴). سه ماه بیشتر آزاد نبودم و دوباره در آذر ۴۹ دستگیر شدم (۱۵). در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ جریان حماسه سیاهکل پیش آمد و بعد اعدامها، درگیریهای خیابانی، عملیات سیاسی نظامی سازمان (۱۶) و ... وقتی پس از شش ماه از سلول انفرادی به اطاق عمومی در بسته زندان اوین (۱۷) منتقل شدم. پس از مدتی اولین کسی که بیژن را دیده بود را پیش ما آوردند (۱۸). او اکبر مؤید بود (۱۹) که در تابستان سال ۱۳۵۰ از زندان عشرت آباد به زندان اوین آمد. اکبر مؤید به طور مرتب از بیژن برایم حرف می زد. او شدیداً تحت تأثیر بیژن قرار گرفته بود و می گفت: «بیژن واقعاً یک رهبر است. او به مسائل جنبش مسلط است و می تواند روابط اجتماعی گروههای مختلف را بشناسد.»

در تابستان سال ۵۰ به طور مرتب افرادی را به زندان اوین می آوردند و یا از زندان اوین به زندانهای دیگر منتقل می کردند. من کاملاً در جریان پرونده افراد دستگیر شده قرار گرفتم. اما به کسانی که جابجا می شدند، در مورد مسائلی که در مورد رابطه بیژن با سازمان می دانستم و در پرونده من مطرح نشده بود، از روی احتیاط حرفی نزدیم و پیغامی برای بیژن نفرستادم (۲۰)، وقتی در مورد بیژن بین رفقای دستگیر شده صحبت می شد، برخورد من

به گونه ای بود که گوئی با بیژن و موقعیت او همان قدر آشنا هستم که دیگر افراد گروه که او را ندیده بودند و غیرمستقیم در مورد او حرفهائی شنیده بودند. در پائیز آن سال اکثر اعضای سازمان را که در بهار و تابستان دستگیر شده بودند در یک اتاق عمومی در بسته جمع کردند.

۱۸ نفر از ۱۹ چریک فدائی که در اسفند ۱۳۵۰ اعدام شدند (۲۱) و منجمله رفیق مسعود احمد زاده در آن اتاقی که به «اتاق بزرگ» معروف شد، بودند (۲۲). در آن اتاق در بررسی تاریخچه و حرکت‌های سازمان بارها اسم بیژن مطرح می شد. این جمع را ساواک پس از یک ماه به هم زد. در زمستان سال ۵۰ و آن موقع که موج اعدامها در جریان بود، گروه سیروس نهاوندی را دستگیر کردند (۲۳). روز آخر سال ۱۳۵۰ مرا به زندان قزل قلعه منتقل کردند. در آن موقع تعداد زیادی زندانی سیاسی در زندان قزل قلعه زندانی بودند که حتی جا برای خوابیدن به سختی پیدا می شد. به مرور زمان قزل قلعه خلوت تر شد. افراد را از قزل قلعه که زندان موقت بود به زندانهای شهربانی می بردند. در اواخر بهار یا اوایل تابستان سال ۱۳۵۱، بیژن را به زندان قزل قلعه آوردند. به او اتاقی در فاصله دو قلعه داده بودند. او روزها می توانست به حیاط عمومی قزل قلعه بیاید (۲۴). وقتی او را دیدم، در همان برخوردهای اول، همه حرفهائی را که در مورد او شنیده بودم به سرعت در ذهن خود مرور کردم و در اعتقاد به این که او یک فرد شایسته رهبری است راسخ تر شدم. برخورد راحت و خودمانی او همراه با شوخی و متلک گوئی، اعتماد به نفس و ایمان عمیق و عشقی که به جنبش مسلحانه و به سازمان فدائی داشت برایم احترام انگیز بود. در همان یکی دو ساعت اولیه منتظر فرصت بودم که با او تنها صحبت کنم، ولی بیژن با برخوردهایش سعی می کرد نشان دهد که فرصت مناسب را خودش انتخاب می کند. روز اول موفق نشدم با او صحبت خصوصی کنم. مقداری صحبت کلی با حضور دیگران داشتیم. عصر روز اول که او به اتاق خود رفت تا صبح در فکر و هیجان بودم که اگر او را همان شب از قزل قلعه منتقل کنند و من با او حرف نزده باشم، چه می شود. آن شب برایم بسیار طولانی بود. روز دوم فرا رسید. در اولین فرصت که او وارد حیاط عمومی شد، به او گفتم یکی دو مسأله مهم هست که می خواهم برایت بگویم. بیژن گفت اتفاقاً من هم سوالهایی دارم. من ماجرای طرح فرار از زندان قم و بچه های لرستان و جریان پرونده خودم را برایش تعریف کردم و گفتم که این دو مسأله، به اضافه برخی از ملاقاتهای من با رفقا در فاصله دو دستگیری، در پرونده مطرح نشده است. بیژن پرسید که احمد خرم آبادی تا کجا در جریان طرح ارتباط با رفقای لرستان بود. من به او گفتم بر اساس قراری که گذاشته بودیم، فاضلی می بایست به عنوان آن که از فعالیت عده ای در لرستان مطلع شده می خواهد اطلاعاتی در مورد آنان به دست آورد با احمد خرم آبادی صحبت کند و قرار نبود در مورد ارتباط قبلی رفقای گروه لرستان با احمد حرفی زده شود. به بیژن گفتم که فکر نمی کنم احمد در بازجوییهای حرفی در این مورد زده باشد چون من هیچ ردی از این موضوع تا به حال ندیده ام.

در مدتی که بیژن در قزل قلعه بود، صحبت‌های بسیاری با او کردم و کارهای زیادی، که به مقداری از آن در ادامه مطلب می پردازم، انجام شد. من هیچ وقت از او نپرسیدم که بلاخره طرح فرار از قم به کجا کشید. یک بار در مورد طرح فرار چهار رفیق از زندان قصر (۲۵) از او پرسیدم و او در این مورد نظرش را که مخالف با آن طرح بود، شرح داد.

آن روزها بیژن چندین مقاله پیرامون جنبش مسلحانه نوشت. متد بیژن این بود که ابتدا روی موضوعی بحث مفصل می کرد و بعد موضوع مورد بحث را به صورت یک مقاله تدوین می کرد. مهم ترین کاری که در زندان قزل قلعه انجام داد تدوین تاریخچه سازمان از شکل گیری تا پایان ضربات سال ۵۰ بود. او شبها مطالب را می نوشت صبح آنها را به من می داد و من به سرعت یک نسخه از روی آن ریزنویس کرده و نسخه اصلی را تحویل خودش می دادم. بعداً دو نسخه دیگر نیز تهیه می کردم، یکی را به بیژن می دادم و یکی را هم در جاسازیهای (۲۶)

خودمان در زندان نگهداری می کردم. در آن شرایط من متوجه نمی شدم که بیژن ریزنویسها را چگونه به بیرون از زندان انتقال می داد. بعدها فهمیدم که همان روزها با رفیق یوسف زرکاری (۲۷) که آن موقع پرونده مهمی نداشت صحبت کرده و او را برای سازمان عضو گیری کرده و جزوه ها را برای انتقال به بیرون از زندان به او داده، و ضمناً ترتیب تماس او، با سازمان را هم داده بود. برای نوشتن تاریخچه سازمان، بیژن چند بار با من صحبت کرد. بیشتر اطلاعات را خودش داشت و اطلاعاتی را هم من اضافه کردم و او بلاخره تاریخچه سازمان را نوشت. در مورد کسانی که مبارزه مسلحانه را رد می کردند، مثل گروه سیروس نهاوندی و توده ایها، مقاله چه کسانی به مارکسیسم-لنینیسم خیانت می کنند و از توده ها بریده اند را نوشت. یادم هست که جزوه ای با نام سه مقاله و جزوه دیگری با نام چهار مقاله از مقاله هایی بود که آن موقع بیژن نوشت (۲۸)، روی تضاد عمده به طور کامل، هم از جنبه عام و هم از جنبه خاص و برای جامعه ایران، برای من و عده ای دیگر حرف زد. من تضاد عمده و متد مارکسیستی برخورد با این مساله در جامعه ایران را آن موقع عمیق تر درک کردم (۲۹).

بیژن از هر فرصت برای مطالعه و به دست آوردن اطلاعات در مورد جامعه و جنبش استفاده می کرد. از کتابهایی که داشتن آن در زندان مجاز بود، روزنامه که به طور منظم و سیستماتیک مطالعه می کرد و رادیو که موج متوسط آن هنوز در زندان ممنوع نبود، حداکثر استفاده را می کرد. در زندان رادیو موج متوسط را دستکاری و تبدیل به موج کوتاه می کردیم. شبها کشیک داشتیم و رادیو گوش می کردیم و حتی چند دستگاه رادیو هم در قزل قلعه مخفی کرده بودیم، خبرها و گفتارهای رادیو میهن پرستان (۳۰) و چند رادیو دیگر که در آن موقع پخش می شد را یادداشت می کردیم و به بیژن می دادیم.

بیژن چند مسأله را به عنوان اصول اساسی زندگی سیاسی و انقلابی در زندان مطرح می کرد. او معتقد بود اصل اول پایداری و مقاومت، اصل دوم ارتباط با بیرون از زندان و اصل سوم ایجاد تشکیلات در زندان است. در مورد ایجاد تشکیلات، بیژن در هر زندانی که بود، با ارزیابی افراد وابسته به جنبش مسلحانه و سازمان فدائی در آن زندان، تعدادی را به عنوان هسته مرکزی تشکیلات در آن زندان برمی گزید و این افراد به اضافه خودش، امور مربوط به تشکیلات را در زندان به عهده داشتند. بقیه افراد به نوعی در اطراف این هسته مرکزی سازماندهی می شدند. او چندین حلقه ارتباط در زندان قزل قلعه درست کرد. با بعضیها مثل زنده یاد شهید بیژن چهارازی (۳۱) خودش ارتباط داشت. در مسائل زندگی صنفی داخل زندان قزل قلعه دخالت نمی کرد. اما حلال مشکلات ما بود و سعی می کرد با تمام افراد و گرایشهای سیاسی درون زندان رابطه داشته و از نظرات آنان مطلع شود. علاوه بر این بیژن یک رابطه انسانی در زندگی روزمره با تمام زندانیان و تا آن جا که در قزل قلعه به یاد دارم با بعضی نگهبانان زندان هم داشت. متأسفانه پس از مدتی بیژن را از زندان قزل قلعه بردند.

در آن موقع ساواک تصمیم داشت زندان قزل قلعه را تعطیل و خراب کند. از وقتی بیژن را بردند تا وقتی که مرا دوباره به اوین منتقل کردند، تمامی نوشته های بیژن را چندین نسخه ریز نویس کردیم و از طریق گوناگون، و البته مخفیانه، به زندانهای مختلف منتقل کردیم. در آن فاصله تعداد زندانیان قزل قلعه بسیار کم شده بود. تعدادی زندانیان قدیمی و منجمله سعید (مشعوف) کلانتری (۳۲) را هم به قزل قلعه آوردند. پس از مدتی تعدادی از زندانیان قزل قلعه را به زندان اوین منتقل کرده و در یک اتاق عمومی در بسته جا دادند. در این اتاق مسعود بطحائی (۳۳) هم بود که آن موقع با ساواک همکاری می کرد. ولی کسی از این همکاری اطلاع نداشت. به این موضوع در روزهای قیام بهمن ۱۳۵۷ با اعتراف خودش پی بردیم.

سعید کلانتری با بیژن بر سر چند موضوع اختلاف داشت. یک موضوع فرار از زندان قصر در سال ۱۳۴۷ بود که سعید عدم موافقت بیژن را در شکست آن موثر می دانست. اختلاف دیگر، مسأله لو رفتن گروه و نقش حزب

توده و ایرج واحدی پور در این امر و اعتمادی که به قول سعید، بیژن به ایرج واحدی پور داشت بود. سعید معتقد بود که حسن ضیاء ظریفی (۳۴) عامل اصلی ارتباط با حزب توده بوده و اعتماد بیژن به حسن ظریفی اعتمادی نابجاست. رفیق سعید در طرح اختلافات خود با بیژن، برخوردهای شخصی را هم اضافه می کرد و در مجموع مخالفان بیژن از انتقادات سعید و نحوه طرح این اختلافها، سوء استفاده بسیار می کردند.

در اتاق عمومی اوین که بودیم، مسأله اختلاف بین نظرات رفیق بیژن جزئی و رفیق مسعود احمد زاده مطرح شد. این اختلاف را اصغر ایزدی که آن موقع طرفدار نظرات رفیق مسعود بود و در آن جمع حضور داشت، مطرح کرد. طبق تفسیری که اصغر ایزدی از نظرات مسعود و بیژن ارائه می داد، بیژن به مسأله مبارزه در روستا به مثابه یک مبارزه تاکتیکی ارزش می دهد و برای مسعود روستا، پایگاه انقلاب است و بنابراین نقش استراتژیک دارد. سعید سعی می کرد این مسأله را رد کند. بعدها اختلافات روشن تر مطرح شد که بدان می پردازیم.

پس از مدتی در آبان ۱۳۵۲، ساواک جمع افراد این اتاق را به سلولها منتقل کرد و از آن موقع تا وقتی در بهار سال ۱۳۵۳ من به دادگاه رفتم، برای این که در سلولهای اوین و کمیته مشترک بودیم، از بیژن خبر مهمی نداشتم.

سال ۱۳۵۳، بالاخره پس از سه سال و نیم به دادگاه رفتم و بعد از محکوم شدن به زندان قصر منتقل شدم. در آن موقع روابط بین مارکسیستهای معتقد به مبارزه مسلحانه در زندان قصر فوق العاده بحرانی بود. عده ای طرفدار نظر بیژن بودند و عده ای دیگر طرفدار نظر مسعود، در این میان عده ای هم مثل سعید کلانتری حرف خود را می زدند و کار خودشان را می کردند. متأسفانه طرفداران نظرات رفیق مسعود را سیاوش شافعی (۳۴) که فاقد هر گونه صلاحیت انقلابی و انسانی بود، هدایت می کرد. رسولی بازجوی ساواک یک بار به سیاوش شافعی گفته بود «خوب دهان بیژن را ...»

یک جریان قوی «ضد تشکیلات» از بین طرفداران رفیق مسعود در بند ۴ و ۵ و ۶ زندان شماره یک قصر که زندان سیاسی بود، شکل گرفته بود. بسیاری از طراحان و مبتکران این تئوری اکنون زنده و در خارج از کشور هستند و چه خوب که خودشان رویدادهای آن موقع را که ضربه بسیاری به زندان وارد کرد، تحلیل کنند.

بیژن را در آن موقع به (کمیته مشترک) (۳۵) برده بودند و پس از مدتی دوباره او را به قصر برگرداندند. از آن جا که بیژن در بند ۶ بود و من در بند ۴، تنها مواقع غذا می توانستیم همدیگر را ببینیم. هر شب موقع شام در مقابل هم می نشستیم، طوری ترتیب می دادیم که در اتاق اول بند پنج، در گوشه اتاق چند نفری دور هم بنشینیم. یادش به خیر رفیق رضا نعمتی (۳۶) او صمیمانه برای حل این گونه مسائل در رابطه با بیژن تلاش می کرد. شب اول که بیژن را به قصر بازگرداندند من صحبت مفصلی با او داشتم. ابتدا چند سوال در مورد مسائلی که سعید کلانتری گفته بود از او کردم و او کامل و صریح توضیح داد. بیژن گفت: «با فرار سال ۱۳۴۷، به آن شکل که سعید طرح ریزی کرده بود، مخالف بودم و به او هم گفتم که نمی تواند این طرح را پیش ببرد. بیژن ادامه داد که «سعید سه رفیق دیگر را در محظور عاطفی قرار داده بود. محاسبه او روی رفقا درست نبود. به اضافه آن که سورکی (۳۷) با اعتماد کامل وارد این برنامه نشده بود.» بیژن گفت: «سعید هرگز فکر همه مسائل تکنیکی را نکرده بود. او هرگز فکر یک رابطه محکم با کسانی که در برنامه شرکت داشتند را نکرده بود.» بیژن تأکید کرد که «با این حال از وقتی آن رفقا تصمیم به اجرای طرح فرار گرفتند. دیگر هیچ دخالتی در آن نکردم.» در مورد رابطه با ایرج واحدی پور و حزب توده و جریان لو رفتن گروه (۳۸) در سال ۱۳۴۶ هم گفت «این رابطه اشتباه بود و همان موقع در زندان وقتی که ما رد اصلی لو رفتن را فهمیدیم، قبل از آن که سعید دستگیر شود، خبر آن را به بیرون دادیم. بنابراین سعید و رفقای دیگر هم که هنوز دستگیر نشده بودند از موضوع خبر داشتند و می توانستند تصمیم دیگری

بگیرند و طرح دیگری را اجراء کنند». او هم چنین به طور مفصل جریان حمله پلیس به زندان در سال ۱۳۵۲ و رویدادهای (۳۹) آن موقع را برایم تعریف کرد و گفت «اشتباه من این بود که از جریان خود به خودی در زندان که به طور عمیق چپ روانه بود، دنباله روی کردم». می گفت «تاکتیک ما در زندان باید دفاعی و مبنی بر مقاومت باشد. ولی ما مدتی در سال ۱۳۵۲ به تاکتیکهای تعرضی دست زدیم. این کار اشتباه بود و به مقاومت زندان ضربه زد».

در مورد اختلافات داخل زندان، بیژن آن را دسته بندی می کرد. معتقد بود یک عده پشت نظرات رفیق مسعود احمد زاده می خواهند نظرات خودشان را پیش برند. می گفت «دیدگاههای مسعود یک مسأله است و برخورد این افراد با آن مسأله ای دیگر». نظر او این بود که «مسعود یک مارکسیست خلاق بود، اما فرصت پیدا نکرد تا نظراتش را بازبینی، تدقیق و تصحیح کند». تأکید می کرد که بحث «وضعیت انقلابی» و «شرایط عینی انقلاب» که به عنوان موضوع اصلی اختلاف روی آن بحث می شود از یک مسأله مشخص، به یک مسأله کلی تبدیل شده است. اگر تعریف هر کدام مشخص شود و روی تعریف آن توافق داشته باشیم، در مورد آماده بودن یا نبودن هر یک، می توان بحث کرد. اما تأکید می کرد که مسأله اساسی این است که از چه زاویه ای به ضرورت مبارزه مسلحانه نگاه می کنیم. بیژن می گفت «من ضرورت مبارزه مسلحانه را از شرایط دیکتاتوری و فقدان آزادی نتیجه می گیرم و فکر می کنم اگر کسی از آماده بودن شرایط عینی، از سلطه امپریالیسم و یا چیز دیگری نتیجه بگیرد، اشتباه می کند». او می گفت «چون فقط از کتاب رفیق مسعود نقل قول شنیده ام و متن دقیق آن را ندیده ام، نمی توانم قاطعانه بگویم که مسعود مبارزه مسلحانه را از چیزی جز وجود شرایط دیکتاتوری و خفقان نتیجه گیری می کند». بیژن تأکید می کرد که «سازمان از ابتدا در تمام اعلامیه هایش روی مسأله دیکتاتوری تأکید کرده است». بیژن می گفت «اختلاف اصلی این است که جنبش باید روی یک پا، مبارزه مسلحانه، راه رود و یا روی دو پا، پای دوم جنبش، مبارزه سیاسی-صنفاست که اگر بدان پرداخته نشود، نمی توانیم مسأله ارتباط با مردم را حل کرده و در موضع رهبری جنبش مردم قرار بگیریم». بیژن اختلاف دوم را تحلیل تضاد عمده می دانست و معتقد بود که اگر به این مسأله نیز توجه نشود، نمی توانیم مسأله ارتباط با مردم را حل کرده و در موضع رهبری جنبش مردم قرار بگیریم». بیژن اختلاف دوم را تحلیل تضاد عمده می دانست و معتقد بود که تضاد عمده، «تضاد خلق با دیکتاتوری فردی شاه» است. بیژن معتقد بود که اگر به این مسأله توجه نشود، نمی توانیم به شعارهای درست و تاکتیکهای اصولی دست یابیم. او می گفت «به خاطر این دو اختلاف است که مخالفان می گویند نظرات من مثل توده ایهاست».

بیژن معتقد بود که سازمان اکنون تثبیت شده و باید بر محور مبارزه مسلحانه به تاکتیکهای سیاسی-صنفا یعنی سازماندهی پای دوم جنبش بپردازد. او تأکید می کرد که حمید اشرف و یکی دو رفیق دیگر از رهبری سازمان باید از ایران خارج شوند تا ضربه های احتمالی بر سازمان نتواند رهبری سازمان را متلاشی کند. بیژن به این مسأله بهای بسیار می داد. او حرفهایی هم در مورد مائوئیسم و انقلاب فرهنگی چین داشت که در قزل قلعه هم بخشی از آن را برایم گفته بود. هسته اصلی و فشرده نظر او چنین بود «دیدگاههای مائو تا پیروزی انقلاب دموکراتیک در چین، دیدگاههای پیشرو و درست بود. اما نظر او در مورد ساختمان سوسیالیسم درست نیست». بیژن معتقد بود که با تکیه بر مناسبات روستائی نمی توان جامعه سوسیالیستی را ساخت. ساختن یک کوره کوچک ذوب فلز در کنار یک کمون روستائی، امری که مائو در ساختمان سوسیالیسم از آن دفاع می کند، یک انحراف اساسی از سوسیالیسم علمی است. در همین بحثها بود که می گفت «سوسیالیسم اشتراک در فقر نیست». بیژن بسیار نگران نفوذ این گونه اندیشه ها در سازمان بود. در مورد مسأله ایجاد حزب طبقه و تشکیل جبهه، معتقد بود

که حزب طبقه کارگر از درون مبارزه اجتماعی و در شرایط دموکراتیک و با ایجاد رابطه ارگانیک با طبقه کارگر ایجاد می شود. می گفت «نظراتم را در مورد جبهه تدوین کرده ام و پیشنهادهایی هم برای سازمان فرستاده ام». او به مقاله وحدت عام و خاص (۴۰) استناد می کرد و می گفت؛ «این مقاله می تواند مبنای مناسبات ما با نیروهای دیگر که به مبارزه مسلحانه معتقدند باشد». می گفت؛ «پس از بحثهای مفصل با مجاهدین خلق در مورد مناسبات فی مابین در زندان، به یک توافق (۴۹) رسیدیم که مدون هم شده است».

بیژن در مورد کتاب آن چه که یک انقلابی باید بداند، نوشته علی اکبر صفایی فراهانی و جنجالی که پیرامون آن در زندان از طرف سیاوش شافعی ایجاد شده بود، موضع قاطع و روشنی داشت. سیاوش شافعی به طور مشخص و طرفداران نظر رفیق مسعود به طور کل می گفتند که این کتاب را صفایی فراهانی نوشته و بیژن آن را در زندان نوشته است. بیژن می گفت «این کتاب را من ننوشته ام و علت آن که اینها می خواهند این دروغ را شایع کنند، این است بگویند گروه اول، قبلاً کار تئوریک نکرده و صلاحیت ایدئولوژیک سیاسی برای اظهار نظر در مورد مسائل استراتژیک را ندارد (۴۲)». او در مورد مسائل داخل زندان و زندگی کمونی، شدیداً با نظری که مخالف ایجاد تشکیلات در زندان بود مبارزه می کرد. می گفت اینها تشکیلات فدائیه در زندان را از هم پاشیده اند. حالا می خواهند تشکیلات مجاهدین را از هم بپاشند. هسته اصلی نظر کسانی که مخالف تشکیلات و برخورد تشکیلاتی در «کمون بزرگ» بودند (۴۳) این بود که تشکیلات داخل زندان افراد را فاسد و دنباله رو می آورد و هر کسی باید خودش به درک مسائل برسد. از این نظریه سیاوش شافعی، موسی محمد نژاد، محمد رضا شالگونی، روبن مارکاریان، اصغر ایزدی، شهید غلامرضا ابراهیم زاده، شهید بهروز سلیمانی و عده ای دیگر، که بعد از انقلاب، اکثریت آنها سازمان راه کارگر را تشکیل دادند، دفاع می کردند. یکی از رنج آورترین رویدادهای زندان در آن موقع، این ماجرا بود. اندیشه و رفتار این رفقا، نیروی زیادی از بیژن را به هدر داد. اگر ذهن بیژن درگیر این گونه مسائل نبود، ما امروز کارهای بیشتر و با ارزش تری از بیژن در اختیار داشتیم. بیژن البته هسته اصلی تشکیلات مخفی زندان را حفظ کرده بود. این تشکیلات در آن شرایط حتی می بایست از این مخالفان کار تشکیلاتی هم خود را هم مخفی می کرد. سرانجام هم این افراد از کمون بزرگ خارج شدند و خودشان یک کمون کوچک تشکیل دادند. در آن موقع تقریباً یک سوم افراد بند ۴، ۵ و ۶ زندان شماره یک قصر را مارکسیستهای معتقد به مشی مسلحانه، یک سوم آن را مجاهدین خلق و بقیه را گروههای دیگر شامل توده ایها، پروچینیها (مائوئیست)، سیاسی کارها، گروههای قشری مذهبی و افراد منفرد تشکیل می دادند. امروز باور کردن این مسأله رنج آور مشکل است؛ اما در آن شرایط، فقط دوازده نفر با بیژن مانده بودند. آن هم در موقعی که اوج خلاقیت سیاسی ایدئولوژیک بیژن بود. اصولی بودن نظرات بیژن و ایستادگی و مقاومت او بر اصولی که بدان معتقد بود و مبارزه تئوریک او با این گونه انحرافات، سرانجام مخالفان کار تشکیلاتی را به تسلیم واداشت. یک شب موقع شام بیژن گفت؛ «امروز محمد رضا شالگونی پیش من آمد و از نظرات و کارهای خود انتقاد کرد و گفت تمام نظرات تو را قبول دارم. کارهایی که ما کردیم همه اش انحرافی بوده و هیچکدام مبنای مارکسیستی نداشته و من در کمون خودمان می خواهم بچه های دیگر را هم متوجه اشتباهمان کنم و به زودی به کمون بزرگ برمی گردیم». بیژن در این مورد نظر چند نفر از رفقا را، که کنار هم نشسته بودیم، پرسید. او گفت به مَمی (محمد رضا شالگونی) گفتم که «تو در این مدت که در زندان هستی، چرخشهای عجیب و غریبی کرده ای و اگر عمیقاً و به طور ریشه ای با خودت برخورد نکنی، نمی توانی در یک موضع اصولی پایدار بمانی» و اضافه کرد که «من از برخورد شالگونی استقبال کردم و او را تشویق کردم که با مسائل، نه از زاویه «فلسفی»، بلکه از زاویه «سیاسی» برخورد کند. در حالی که او شدیداً از وضعی که پیش آمده ناراحت است، باید دید که برخوردهای او در آینده چگونه است.



این اتفاق تقریباً یکی دو روز قبل از اعلام ایجاد حزب رستاخیز بود. شاه در ۱۲ اسفند سال ۱۳۵۳ تأسیس حزب رستاخیز را اعلام کرد. بیژن بلافاصله نظر و تحلیل خودش در مورد این پدیده را برایمان گفت: بیژن گفت: «رستاخیز اوج دیکتاتوری و آغاز نزول آن است». او تقریباً تمام حوادث بعدی تا رویدادهای اواسط سال ۵۷ را پیش بینی کرد. او گفت شاه سرکوب را

وحشیانه تر و گسترده تر پیش خواهد برد. اما اوج دیکتاتوری، نقطه آغاز سقوط آن است و باید منتظر رویدادهای مهم بود و برای آن خود را آماده کرد. این بحث روز ۱۳ اسفند ۱۳۵۳، هنگام شام، از طرف بیژن مطرح شد. شب بعد، کمی در مورد کارهای تشکیلاتی داخل زندان صحبت کردیم. بیشتر حرفها مربوط به کارهای عملی و سازماندهی هسته های تشکیلاتی داخل زندان بود. بیژن تأکید می کرد که از این به بعد بحثها باید در حوزه مبارزه با دیکتاتوری و تدقیق تئوری مبارزه مسلحانه و تاکتیکهای آتی جنبش متمرکز شود. باید از اتلاف نیرو جلوگیری کنیم.

روز بعد بیژن را به همراه تعداد دیگری از زندان قصر بردند (۴۴). وقتی برای خارج شدن از زندان از بند ۴ رد می شد، من در کنار آشپزخانه ایستاده بودم با لهجه اصفهانی گفت: «اگر همدیگر را ندیدیم، دیدار به قیومت». چشمهایش مثل همیشه برق می زد و چهره ای خندان داشت. چند قدم او را همراهی کردم. آهسته گفت: «به رضا نعمتی همه چیز را گفتم». نه من و نه هیچ کس دیگر فکر نمی کرد که دیگر او را نبینیم. یکی دو ساعت بعد که جو فعال پلیسی داخل زندان آرامش پیدا کرد. از رضا نعمتی همه چیز را پرسیدم. گفت بیژن گفته «هسته اصلی تشکیلات خودتان را حفظ کنید. کمون را حفظ و تقویت کنید».

از ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ تا آن روز شوم که خبر شهادت ۹ تن را به زندانیان دادند، ما بیشتر برای سامان دادن تشکیلاتی خودمان تلاش می کردیم. افراد کمون کوچک، هنوز کمون خودشان را داشتند. اما روابط بین دو کمون خوب شده بود. وقتی خبر به زندان رسید. چند دقیقه سکوت مطلق برقرار شد و بعد گریه های پنهانی و علنی آغاز شد. چند روز گریه کردیم، نمی دانم. هیچ چیز نمی توانست ما را آرام کند. اندوهی سنگین، غمی بزرگ و البته داغ ننگ

دیگری برای رژیم شاه. اعضای کمون کوچک، بلافاصله کمون خودشان را منحل و در کمون بزرگ ادغام شدند. آن موقع ما هنوز دقیقاً نمی دانستیم و نمی فهمیدیم که ساواک شاه چه ضربه سنگینی به جنبش کمونیستی و سازمان فدائی وارد کرده است.

روز ۸ تیر سال ۱۳۵۵، رفیق حمید اشرف و تمامی اعضای کمیته مرکزی سازمان و تعدادی از مسئولان سازمان در درگیری با مأمورین ساواک به شهادت رسیدند و ما هنوز از عمق ضربه ای که به رهبری سازمان وارد

شده بود بی خبر بودیم. وقتی روزهای انقلاب فرا رسید، کاملاً روشن شد که فقدان بیژن یعنی چه. زیرا بیژن یک کمونیست خلاق و یک رهبر برجسته و بی نظیر بود. در جنبش کمونیستی ایران رهبران برجسته ای مثل حیدر خان عمو اوغلی، دکتر تقی ارانی، مسعود احمد زاده، عباس مفتاحی، امیر پرویز پویان، حسن ضیاء ظریفی و به خصوص حمید اشرف وجود داشته اند. اما بیژن به نظر من از تمام آنان برجسته تر و شاخص تر بود. او برای جنبش کمونیستی و کارگری ایران یک نظریه پرداز و دارای یک سیستم فکری، عملی و اخلاقی بود.

من اگر بخواهم در تحلیل بحران جنبش کمونیستی ایران فقط روی یک مسأله اساسی تأکید کنم، بر مسأله فقدان رهبری سیاسی-ایدئولوژیک دست می گذارم. هر چه پیش می رویم، این مسأله برجسته تر می شود. این روزها خلیلهای دم از دموکراسی و مبارزه برای تحقق دموکراسی می زنند؛ که البته بد هم نیست. اما ۲۱ سال قبل و در آن شرایط این بیژن بود که می گفت «مسأله ایران، دموکراسی است». او اصلاً اهل کپی برداری و آیه پردازی نبود و به معنی دقیق کلمه یک مارکسیست خلاق بود. برای او مارکسیسم نه «شریعت جامد»، که «رهنمون عمل» بود. او به ما عدم دنباله روی از قطبهای جهانی و حفظ استقلال، تکیه بر شرایط داخلی و دفاع از منافع ملی مردم ایران، مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم را آموخت و می توان او را پرچمدار این اندیشه ها در جنبش کمونیستی ایران دانست.

شهریور ۱۳۷۵

پا نویسهها:

۱- آقای محمد بهروزی، عضو جامعه متخصصان و فارغ التحصیلان آلمان، عکس مربوط به قبر رفیق بیژن جزنی را در اختیار من گذاشته است. ضمن تشکر از ایشان و با قدردانی از کار کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار رفیق جزنی، این عکس را در اختیار کانون می گذارم.

۲- سازمان چریکهای فدائی خلق ایران از وحدت و ادغام دو گروه به وجود آمد. گروهی که فدائی شهید رفیق بیژن جزنی از موسسان آن بود، تحت عنوان «گروه یک» در زندان معروف بود. گروه دیگر که فدائی شهید رفیق مسعود احمد زاده از موسسان آن بود، به «گروه دو» معروف شده بود. گروه یک قبل از زمستان ۱۳۴۶، وقتی رفیق جزنی و تعداد دیگری از رفقا هنوز دستگیر نشده بودند، در سه بخش سازماندهی شده بود: بخش کوه، بخش شهر، بخش سیاسی- صنفی. گروه یک در بخش سیاسی- صنفی، در هر محیط اجتماعی که نیرو داشت، (مثل دانشگاهها) یک تشکیلات مخفی مارکسیستی ایجاد می کرد. این تشکیلات وظیفه داشت ضمن شرکت در مبارزه جاری، بکوشد رهبری این مبارزه را در دست گیرد. در پلی تکنیک تهران نیز یک چنین تشکیلات مخفی مارکسیستی وجود داشت که در رابطه با گروه یک بود. برای اطلاع بیشتر به تاریخچه گروه تحت عنوان «تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزنی - ظریفی، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۴، اردیبهشت ۵۵» مراجعه کنید. من هر کجا که به این نوشته رفیق جزنی استناد می کنم، تنها به ذکر «تاریخچه» بسنده می کنم.

۳- فدائی شهید، رفیق غفور حسن پور، متولد لاهیجان، در خرداد سال ۱۳۴۶ در رشته مهندسی شیمی و پتروشیمی از دانشکده پلی تکنیک تهران فارغ التحصیل شد. وی از اعضای رهبری سازمان پس از ضربات سال ۱۳۴۶ بر گروه یک بود. رفیق حسن پور در ۲۳ آذر سال ۱۳۴۹ دستگیر و در ۲۶ اسفند همان سال به همراه ۱۲ نفر دیگر اعدام شد. تعداد زیادی از افرادی که پس از ضربات سال ۱۳۴۶ بر گروه، جذب گروه شدند، سمپات غفور حسن پور بوده و به وسیله او عضوگیری شدند.

۴- تا قبل از حماسه سیاهکل، اصلی وجود داشت که اگر کسی نمی داند و لازم نیست که بداند عضو چه گروهی است، به او در این مورد حرفی زده نمی شد تا اگر ساواک او را دستگیر کرد، به اطلاعات ساواک در مورد گروه چیزی اضافه نشود.

۵- پس از ضربه ای که در سال ۱۳۴۶ از طرف ساواک شاه به گروه یک وارد آمد و رفقا جزنی، سورکی، حسن ظریفی و چند نفر دیگر دستگیر شدند. مدتی مسأله اصلی گروه خروج عده ای از رفقا از ایران بود. در جریان این حرکت، رفیق مشعوف (سعید) کلانتری و دو نفر دیگر دستگیر و رفقا علی اکبر صفایی فراهانی و محمد آشتیانی توانستند از ایران خارج شوند. پس از گذشت مدتی از این مسأله، گروه به وسیله رفقا حسن پور، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد، سازماندهی مجدد می شود. در سازماندهی جدید، بخش سیاسی- صنفی حذف می شود. در آن موقع من در حالی که کماکان دانشجوی دانشکده بودم و به دانشکده می رفتم، ولی دیگر در فعالیتهای علنی دانشجویی شرکت نداشتم. افرادی مثل من در پلی تکنیک تهران علاوه بر این که در یک محل شناخته شده (مثل خوابگاه دانشجویی) زندگی می کردیم، خانه های دیگری اجاره کرده بودیم که مخفی بود. این خانه ها محل جلسات، نگهداری مدارک و.....بود.

۶- فدائی شهید رفیق حمید اشرف، متولد تهران و دانشجوی دانشگاه دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. وی از دوران دبیرستان با بیژن جزنی و گروه آنها آشنا شد. حمید اشرف پس از تشکیل گروه در سال ۱۳۴۴، عضو گروه شد و فعالیتهای وی همواره فعالیتهای مخفی بود. پس از ضربات سال ۱۳۴۶، نقش اصلی و مهمی در بازسازی گروه بازی کرد. وی به همراه غفور حسن پور و اسکندر صادقی نژاد، رهبری گروه را در دست داشتند. در جریان ادغام دو گروه یک و دو و ایجاد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، وی نقش مهمی داشت و پس از ادغام عضو کمیته مرکزی سازمان شد. رفیق حمید در زندگی چریکی خود، ۱۴ بار توانسته بود از درگیری با ساواک رژیم شاه جان سالم به در برآید. در ۸ تیر ۱۳۵۵ حمید اشرف به همراه تمامی اعضای کمیته مرکزی و تعدادی از مسئولان سازمان در خانه ای در مهرآباد جنوبی مورد محاصره نیروهای ساواک شاه قرار گرفت و همگی به شهادت رسیدند.

۷. حاجی، نام مستعار اسکندر صادقی نژاد بود. وی کارگر مکانیک و از موسسان سندیکای «فلزکار و مکانیک» تهران بود. رفیق اسکندر در سالهای پایانی دهه ۳۰ با رفیق جزنی آشنا شد و از اولین افرادی بود که به گروه پیوست. رفیق اسکندر پس از ضربات سال ۱۳۴۶ عضو رهبری گروه بود. رفیق اسکندر در بخش تدارکات گروه نقش اصلی را داشت. در خرداد ماه سال ۱۳۵۰، خانه رفیق اسکندر مورد محاصره ساواک شاه قرار گرفت. رفیق اسکندر در کنار رفیق امیر پرویز پویان و رفیق رحمت پیروندیری در جریان این درگیری به شهادت رسیدند.

۸- در پائیز سال ۱۳۴۷، پس از شکست طرح فرار ۴ رفیق از زندان قصر، رفیق جزنی را به زندان قم و رفقای دیگر را به زندانهای دیگر مثل بندرعباس، برازجان.....تبعید کردند.

۹- فدائی شهید، رفیق علی اکبر صفایی فراهانی، از فعالان سیاسی پایان دهه ۳۰ و آغاز دهه ۴۰ بود. او با رفیق جزنی رابطه تنگاتنگ داشت، وی پس از ضربات سال ۱۳۴۶ به همراه رفیق محمد صفاری آشتیانی توانست از ایران خارج شود. صفایی با نام ابوعباس در مبارزات مردم فلسطین نقش مهمی بازی می کرد. در سال ۱۳۴۸ برای بار اول به ایران بازگشت و پس از اطلاع از آن چه رفقای دیگر انجام داده بودند، برای تدارک سلاح دوباره به خارج از ایران رفت و در سال ۱۳۴۹ برای بار دوم به همراه رفیق محمد صفاری آشتیانی به ایران بازگشت. در سال ۱۳۴۹ وی فرماندهی یک تیم شناسائی جنگلهای شمال ایران را به عهده گرفت و به مدت ۶ ماه به طور مداوم در مازندران و گیلان این تیم را هدایت کرد. رفیق صفایی فرمانده تیمی بود که در روز دوشنبه ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ به پاسگاه

ژاندارمری سیاهکل حمله و آن را خلع سلاح نمود. پس از این عملیات او در اثر محاصره و عملیات نیروهای مشترک ساواک و ارتش، دستگیر و در روز چهارشنبه ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹ در کنار ۱۲ رفیق دیگر اعدام شد.

۱۰- فدائی شهید رفیق هادی فاضلی، فارغ التحصیل رشته مهندسی برق از دانشکده پلی تکنیک تهران و از فعالان سیاسی و صنفی در این دانشکده بود. از سال ۱۳۴۷، او مسئول تیم شناسائی شهر بود. در بهمن سال ۱۳۴۹، چند روز قبل از حماسه سیاهکل، دستگیر و در ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹ به همراه ۱۲ نفر به وسیله ساواک شاه اعدام شد.

۱۱- در لرستان تعدادی از فعالان انقلابی با گروه اول در ارتباط بودند. پس از ضربات سال ۱۳۴۶، رابطه این افراد با گروه قطع شد. مسئولیت اصلی رفقای لرستان را فدائی شهید دکتر هوشنگ اعظمی به عهده داشت. تماس این رفقا با گروه، بنا به دلایلی که روشن نیست، برقرار نشد. در سال ۱۳۵۲ در جریان یک سلسله درگیری با ساواک شاه، رفیق دکتر هوشنگ اعظمی به شهادت رسید.

۱۲- فدائی شهید رفیق احمد خرم آبادی فارغ التحصیل سال ۱۳۴۷ از رشته مکانیک دانشکده پلی تکنیک تهران بود. وی عضو تشکیلات مخفی دانشکده بود. در بهمن سال ۱۳۴۶ ساواک شاه او را دستگیر و در تابستان سال ۱۳۵۰ به همراه فدائی شهید رفیق کاظم سلاحی توسط ساواک شاه اعدام شد.

۱۳- تا قبل از اسفند سال ۱۳۴۸، به علت فعالیت‌های دانشجویی چندین بار توسط ساواک دستگیر و به مدت کوتاهی بازداشت بودم. در اسفند سال ۱۳۴۸، در حالی که در مرکز زرهی شیراز دوره آموزش می دیدم، دستگیر شدم. علت دستگیری اعتراف یکی از افراد گروه فلسطین در مورد من بود. از آن جا که این اعتراف فقط در حد مبادله کتاب بود، پس از ۶ ماه با قرار منع تعقیب آزاد شدم. همان موقع در زندان متوجه شدم که عبدالرضا نواب بوشهری اعترافات مهمی در مورد رفیق غفور حسن پور کرده که ساواک با نقشه معین، رفیق حسن پور را در آن موقع دستگیر نکرد.

۱۴- در گروه چریکی آموزش می دادند که هیچ کس نباید از مسائل اطلاعاتی که به او مربوط نیست مطلع شود. بنابراین کسی حق نداشت سوالهایی کند که هیچ مسأله ای را به جز اضافه شدن اطلاعات، حل نمی کرد. کسانی که کنجکاوی می کردند و سوالهایی که به آنها مربوط نمی شد می کردند، یک نقطه ضعف به حساب آنها گذاشته می شد.

۱۵- در روز دوشنبه ۱۶ آذر ۱۳۴۹، ابوالحسن خطیب که دانشجوی دانشکده فنی تهران بود دستگیر می شود. از بازرسی خانه ای که او به عنوان خانه خودش معرفی کرده بود، اسناد و مدارکی به دست می آید که مشخص کننده رابطه آنها با من و حسن پور بود. روز دوشنبه ۲۳ آذر همان سال در مرکز زرهی شیراز دستگیر شدم.

۱۶- پس از حماسه سیاهکل و اعدام ۱۳ نفر در ۲۶ اسفند سال ۱۳۴۹، گروه یک و دو به طور کامل ادغام شدند. در تابستان سال ۵۰ چندین عملیات نظامی و چند مصادره پول بانک نیز صورت گرفت.

۱۷- زندان اوین در آن موقع از سه بخش تشکیل شده بود. یک بخش انفرادی، یک بخش اتاقهای عمومی در بسته و یک بخش اتاقهای بازجویی. اتاقهای عمومی در بسته، اتاقهای بزرگی بود که پنجره به سمت حیاط و محوطه زندان داشت.

۱۸- پس از حماسه سیاهکل، رفیق جزنی را از زندان قم به زندان عشرت آباد تهران منتقل کردند. این زندان به صورت سلولهای جداگانه بود که ساواک شاه موقتاً آن را در اختیار گرفته بود.

۱۹- فدائی شهید رفیق اکبر موید، دانشجوی دانشگاه تبریز بود که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. او مدتی پس از بازجویی به زندان عشرت آباد انتقال یافت و در آنجا با رفیق جزنی آشنا شد و شدیداً تحت تأثیر او قرار گرفت. در تابستان ۱۳۵۰ رفیق اکبر موید را به زندان اوین منتقل کردند و در اسفند ماه ۱۳۵۰ توسط ساواک شاه اعدام شد.

۲۰- معمولاً زندانیان سیاسی از طرف گوناگون و منجمله از طریق افراد مورد اعتماد که از یک زندان به زندان دیگر منتقل می شدند، برای کسانی که به نوعی با پرونده آنها مربوط بودند، در مورد پرونده و مسائلی که مطرح شده بود و یا مطرح نشده پیغام و پیام می دادند.

۲۱- در اسفند ۱۳۵۰، فدائیان شهید، رفقا: مسعود احمد زاده، عباس مفتاحی، مجید احمد زاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آریان، غلامرضا گلوی، بهمن آژنگ، علی نقی آرش، حسن سرکاری، مهدی لواسانی، عبدالکریم جاجیان سه پله، مناف فلکی، علیرضا نابدل، یحیی امینی نیا، جعفر اردبیل چی، اصغر عرب هریسی و اکبر موید در سه نوبت توسط رژیم شاه اعدام شدند.

۲۲- پس از ضربات ساواک بر سازمان در بهمن و اسفند ۱۳۴۹ و بهار و تابستان ۱۳۵۰، این اولین بار بود که تعداد زیادی از چریکهای فدائی در یک محل جمع بودند. به جز فدائی شهید رفیق مناف فلکی، بقیه رفقای که در اسفند ۱۳۵۰ اعدام شدند، همراه با حدود ۱۷ نفر دیگر در این اتاق به مدت یک ماه در کنار هم بودند. برنامه روزانه در این اتاق شامل جلسات عمومی و جلسات کوچک تشکیلاتی، به اضافه ورزش، برنامه های شعر و سرود خوانی و ساعتی آزاد بود. در جلسات عمومی ابتدا یک دوره تاریخچه سازمان مطرح شد. تاریخچه گروه یک توسط من بیان شد. تاریخچه گروه دوم توسط رفیق عباس مفتاحی. من مجموعه اطلاعاتی که درباره تاریخچه سازمان در این اتاق مطرح شد را در تابستان سال ۱۳۵۱ به اطلاع رفیق جزئی رساندم و او در تدوین تاریخچه سازمان از آن استفاده کرد. علاوه بر تاریخچه سازمان، در جلسات عمومی بحثهای مربوط به استراتژی و تاکتیک جنبش مسلحانه مطرح شد. بحث عمدتاً حول ضرورت مبارزه مسلحانه در کوه و تفاوت دیدگاه رفیق مسعود احمد زاده با دیدگاه «کانون چریکی» رژی دبره و چه گوارا بود. رفیق احمد زاده معتقد بود که درک گروه یک از مبارزه در روستا (یا کوه) درک تاکتیکی و منطبق با تئوری «کانون چریکی» بوده است. جلسات کوچک بیشتر مربوط به روابط تشکیلاتی بود. برنامه های شعر خوانی و سرود خوانی هم به طور مرتب اجراء می شد. در این اتاق همچنین یک مسابقه شطرنج برگزار شد که رفیق مسعود احمد زاده در آن اول شد. من پس از آن که در تابستان سال ۱۳۵۱ ماجرای این اتاق را برای بیژن گفتم، بیژن گفت: «به نظر من از این جمع استفاده کامل نشده است». او معتقد بود که رفقای جمع به طور عام و رفیق احمد زاده فکر نمی کردند که ساواک این جمع را به زودی بر هم خواهد زد.

۲۳- این گروه مائوئیست و شدیداً تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود. آنها یک فرهنگ مبتدل و سطحی در مورد زندگی مشترک در زندان را ترویج داده و مدتی بدان عمل کردند. من و تعدادی دیگر از رفقا با این مسأله مخالف بودیم ولی نظرمون پیش نمی رفت. در همان موقع شنیدیم که بیژن شدیداً با این مسأله برخورد کرده و با ریشه این تفکر مبارزه جدی کرده است. سیروس نهانوندی که از اعضای رهبری این گروه بود، پس از مدتی با ساواک شاه وارد همکاری شد. او در یک نمایش فرار توسط ساواک، از زندان به اصطلاح فرار کرد. سیروس نهانوندی در خارج از زندان با همکاری ساواک برای شناسائی و دستگیری فعالان سیاسی مبادرت به تشکیل یک جریان سیاسی نمود.

شهید غلام ابراهیم زاده که از فعالان گروه ستاره سرخ بود، شدیداً از فرهنگ (همه چیز اشتراکی) در قزل قلعه دفاع می کرد و با تلاش او و تعدادی دیگر، مدتی این فرهنگ حاکم بود. بیژن آن موقع زندان عشرت آباد بود و از لحاظ تئوری و عمل با این تفکر مبارزه می کرد. بیژن معتقد بود که این فرهنگ «تقلید از انقلاب فرهنگی چین و نارودنیکیهای روسیه» است. او این فرهنگ را نمودی از «درک خرده بورژوائی از سوسیالیسم» می دانست و معتقد بود که این درک تا وقتی میدان و عرصه تحرک داشته باشد، خود را در شکل «چپ روی» نشان می دهد. اما اگر عرصه بر تحرک آن تنگ شود، به راست می غلطد.

۲۴- زندان قزل قلعه یک قلعه قدیمی بود. در اطراف زندان با فاصله ای حدود ۱۰ متر یک دیوار بلند کشیده شده بود. در فاصله بین این دیوار و زندان چند اتاق وجود داشت. بیژن در یکی از این اتاقها بود. او روزها می توانست به حیاط زندان بیاید. ولی شبها باید به اتاق خود می رفت.

۲۵- در پائیز سال ۱۳۴۷، رفقا مشعوف (سعید) کلانتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی و محمد چوپان زاده طبق طرحی که رفیق سعید کلانتری ریخته بود. اقدام به فرار از زندان شماره ۳ قصر کردند. تمامی این چهار نفر موفق می شوند که از یک گوشه حیاط زندان بالا رفته و خود را به پشت بام زندان شماره ۳ که روی آن نگهبان نبود، برسانند. رفیق سعید در مرحله اول از دیوار خارجی زندان شماره ۳ پائین آمده و در محوطه زندان قصر، در محلی که تعیین شده بود می ایستد. اما عباس سورکی که باید پس از سعید از دیوار پائین می آمد، تردید می کند و روی پشت بام می ماند. دو نفر دیگر نیز طبق طرح باید پس از سورکی اقدام به پائین آمدن می کردند. معطل کردن رفیق سورکی موجب گذشت زمان می شود و گشتی زندان رفیق سعید را می بیند و با اختطاری که می دهد، طرح به شکست می انجامد. قرار بر این بوده که پس از آن که چهار نفر در محوطه عمومی زندان قرار گرفتند، از دیوار اطراف محوطه عمومی نیز بالا رفته و خود را پشت زندان که خیابان بود برسانند. رفیق جزنی از همان ابتدا که طرح فرار مطرح شده بود، با آن مخالفت می کند. پس از آن که بحث شکست طرح فرار توسط رفیق سعید مطرح شد، علت مخالفت بیژن را از زبان خودش شنیدم که به آن می پردازم.

۲۶- در زندانهای شاه، زندانیان سیاسی برای این که در بازرسی مأموران از زندان، مدارک، اسناد، یادداشتهای و امکانات غیرمجاز آنها لو نرفته و توسط مأموران ضبط نشود، محلهایی پیدا می کردند که از چشم مأموران پنهان بود. این محلهای را جاسازی می گفتند. در زندانهای قدیمی امکان جاسازی بیشتر بود. در زندانهای مدرن، امکانات جاسازی کمتر بود. تقریباً در تمام زندانهای شاه، امکان ایجاد جاسازی کم و بیش وجود داشت.

۲۷- فدائی شهید، رفیق یوسف زرکاری یک رفیق جوان و کارگر دوچرخه سازی بود و در یک رابطه ساده او را دستگیر کرده بودند. بیژن در زندان قزل قلعه روی او کار کرده و او را برای سازمان عضوگیری نمود و تعدادی از نوشته های خود را توسط او به بیرون زندان انتقال داد و ترتیب وصل او با سازمان را نیز خود بیژن داد.

۲۸- بیژن در این دوره، ۷ مقاله نوشت که نام دقیق همه آنها به یادمانده است. این مقالات تماماً در ۱۹ بهمن تئوریک چاپ خارج از کشور به چاپ رسیده است. احتمالاً اسامی بعضی از این مقالات با آنچه اول بوده تفاوت دارد. چهار مقاله شامل ۱- روانشناسی اجتماعی ۲- مارکسیسم انقلابی و مارکسیسم بورژوائی ۳- آگاهی و خودانگیختگی ۴- رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق، است. سه مقاله تحت عنوان ۱- مشی سیاسی و کار توده ای و ۲- حزب طبقه کارگر در ایران، توسط ۱۹ بهمن چاپ شد.

۲۹- کتاب نبرد با دیکتاتوری به مثابه دشمن عمده خلق و ژاندارم امپریالیسم در منطقه محصول بحثهایی است که بیژن از سال ۵۰ تا وقتی نوشتن این کتاب را تمام کرد، پیرامون موقعیت دیکتاتوری شاه و رابطه آن با امپریالیسم و بورژوازی وابسته، با رفقای دیگر پیرامون « تضاد عمده » صورت داده بود.

۳۰- رادیو میهن پرستان و چند رادیوی دیگر در آن موقع از عراق پخش می شد. این رادیو توسط تعدادی از افراد گروه فلسطین که توانسته بودند به خارج بروند و منجمله زنده یاد رفیق حسین ریاحی اداره می شد. موضع این رادیو دفاع از مبارزه مسلحانه و پخش اعلامیه ها، جزوات و تحلیلهای جنبش مسلحانه بود. در این رادیو بعضی از آثار تئوریک عام نیز خوانده می شد. این رادیو و دیگر رادیوها، پس از قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ میلادی (۱۳۵۴ خورشیدی) تعطیل شدند.

۳۱ - انقلابی شهید رفیق بیژن چهرازی، از فعالان سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بود که در سال ۱۳۵۰ به ایران بازگشت و توسط ساواک شاه دستگیر شد. او یک موضع قاطع و انقلابی در قبال رژیم شاه داشت و رفیقی مقاوم در زندان بود که ساواک برای به تسلیم واداشتن او، بسیار شکنجه اش کرده بود. بیژن چهرازی اعتمادی عمیق به بیژن جزنی داشت و روابط بیژن نیز با او، بسیار گرم و رفیقانه بود. بیژن چهرازی تا وقتی بیژن جزنی زنده بود، در مناسبات تشکیلاتی چریکهای فدائی در زندان، کم و بیش قرار داشت. بیژن چهرازی با انقلاب ۲۲ بهمن از زندان آزاد شد و پس از انقلاب به سازمان کومله پیوست. در سال ۱۳۶۰ توسط پاسداران رژیم خمینی دستگیر و اعدام شد.

۳۲- فدائی شهید رفیق مشعوف (سعید) کلانتری از فعالان بسیار قدیمی بود. وی از پایان دهه سی و آغاز دهه چهل، پا به پای بیژن جزنی در فعالیتها شرکت داشت. سعید کلانتری، دائی بیژن جزنی بود و در زندان او را « دائی سعید» می نامیدند. رفیق سعید کوهنورد بود و در بخش کوه گروه اول فعالیت می کرد. پس از دستگیری بیژن جزنی، رفیق سعید تصمیم می گیرد که از ایران خارج شود. آنها تصمیم می گیرند از امکان ایرج واحدی پور که عضو تشکیلات تهران حزب توده ایران بود استفاده کنند. این تشکیلات یک تشکیلات پلیسی بود که توسط عباس شهریاری (مرد هزار چهره) اداره می شد. بنابراین رفیق سعید و دو نفر دیگر از رفقا سر مرز دستگیر می شوند.

۳۳- مسعود بطحائی از افراد فعال گروه فلسطین بود که به علت دفاعیاتش در سال ۱۳۴۹، در دادگاههای نظامی شاه به یک چهره بسیار معروف تبدیل شد. او در سال ۱۳۵۱ با قول و قرارهای ساواک شاه تسلیم آنها می شود و با ساواک همکاری خود را شروع می کند. او در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ از زندان آزاد می شود. در روزهای قیام بهمن ۱۳۵۷، جریان همکاریش با ساواک را به محمد رضا شالگونی می گوید. این اعتراف سبب آن می شود که سازمان او را دستگیر کند. مدت کوتاهی از او بازجوئی می کند و پس از آن او را تحویل دادستانی رژیم می دهد، در آن جا نیز مسعود بطحائی مدت کمی زندانی و سپس آزاد می شود، او بعد از مدتی از ایران خارج شده و به زندگی عادی و بدون مناسبات با ایرانیها ادامه می دهد.

۳۴- سیاوش شافعی در یک رابطه محفلی دستگیر شد. چون کتابهای سازمان را مطالعه کرده بود و بعضی از آنها را از حفظ بود، مورد توجه نیروهای جنبش مسلحانه در زندان بود. وی از نظرات رفیق مسعود احمد زاده دفاع می کرد و چون بعضی افراد شناخته شده از طرفداران نظر رفیق مسعود احمد زاده به سیاوش شافعی میدان می دادند، او بال و پر بسیار گرفته بود. در زندان قصر تا آنجا که می توانست به هر شکل ممکن، علیه رفیق بیژن سمپاشی می کرد. چند سال قبل از انقلاب از زندان آزاد شد و ابتدا در ایجاد سازمان راه کارگر شرکت داشت و پس از آن از راه کارگر جدا شده و به حزب توده پیوست.

۳۵- از سال ۱۳۵۱ برای هماهنگی ساواک و شهربانی در مبارزه علیه چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق و گروههای هوادار جنبش مسلحانه « کمیته مشترک ضد خرابکاری» به وجود آمد. در این کمیته ساواک نقش اصلی را داشت. مرکز آن زندان موقت شهربانی در میدان سپه بود.

۳۶- فدائی شهید رفیق رضا نعمتی، متولد بروجرد، سمپات یکی از اعضای سازمان و در ارتباط با سازمان دستگیر شده بود. در زندان تحت تأثیر شدید بیژن جزنی بود، با انقلاب از زندان آزاد شد. پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰، سر قرار با یک رابط تشکیلات کردستان سازمان دستگیر و به وسیله رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد.

۳۷- فدائی شهید رفیق عباس سورکی، از اعضای رهبری گروه یک قبل از ضربات ۱۳۴۶ بود. رفیق سورکی قبل از ارتباط با رفیق جزنی عضو یک گروه دیگر بود که پیرامون آن اطلاعات غلطی به گروه یک داده بود. برای اطلاعات بیشتر به « تاریخچه» مراجعه شود.

۳۸- جریان لو رفتن « گروه یک» در « تاریخچه» به تفصیل آمده است. اولین ضربه دستگیری بیژن جزنی و عباس سورکی بر سر قراری بود که از طریق فردی به نام ناصر آقایان که در رابطه با گروه عباس سورکی بود و مأمور ساواک شاه بود، لو رفته بود.

۳۹- در تابستان یا اواخر بهار سال ۱۳۵۲، پس از تغییر رئیس کل زندان قصر و رئیس زندان سیاسی، پلیس تصمیم می گیرد که فشار بر زندانیان سیاسی را افزایش دهد. طبق برنامه ای که مسئولان زندان چیده بودند، باید تمامی امکاناتی که زندانیان سیاسی طی سالهای گذشته و در مبارزه مداوم خود برای بهبود وضع زندان به دست آورده بودند، گرفته شد. این سیاست توسط سرهنگ محرری، رئیس کل زندانها و سرگرد زمانی، رئیس زندان سیاسی به اجرا در آمد. طی چند ماه آخر سال ۱۳۵۱ و اوایل سال ۱۳۵۲، طرفداران مشی مسلحانه (چریکهای فدائی و مجاهدین خلق) در زندان شماره ۳ قصر، به شکلی عمل می کردند که گوئی یک منطقه آزاد شده ایجاد کرده اند. تاکتیکهای زندانیان سیاسی کاملاً « تعرضی» و تحریک آمیز بود. پس از حمله به زندان، تعدادی از زندانیان قدیمی به سلول انفرادی برده شده و تحت شکنجه قرار می گیرند. در داخل زندان نیز فشار بالا رفته و اکثر امکانات زندانیان سیاسی گرفته می شود. بیژن معتقد بود که جریان دستگیریها در سال ۵۰ و موج هواداران و اعضای جنبش مسلحانه که وارد زندان شدند، به علت فقدان تجربه کافی و شور و هیجان انقلابی، به تدریج جوی به وجود آمد که حرکات «تعرضی» و «چپ روانه» محصول آن جو بود. بیژن اشتباه خود را «دنباله روی» از این جو و «تسلیم» به آن می دانست. او از این که به طور جدی برای به کرسی نشاندن سیاست درست تلاش نکرده بود، به خود انتقاد می کرد.

۴۰- مقاله وحدت و نقش استراتژیک چریک های فدائی خلق در شماره ششم نبرد خلق، ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در اردیبهشت ۱۳۵۴ به چاپ رسید. قبلاً نیز این مقاله بدون ذکر نام نویسنده آن در ۱۹ بهمن تئوریک (چاپ خارج از کشور) در شهریور ۱۳۵۳ به چاپ رسیده بود.

۴۱- تعداد و ریز مواد توافقتنامه را به یاد ندارم. اما مضمون بعضی از نکات مهم آن را که به یاد دارم ذکر می کنم. این توافقتنامه ناظر بر مناسبات دو جریان در زندان بود:

- عدم دخالت در امور داخل یکدیگر

- تقویت چریکهای فدائی خلق در رابطه با افراد مارکسیست معتقد به مشی مسلحانه از طرف مجاهدین خلق و تقویت مجاهدین خلق در رابطه با مسلمانان معتقد به مشی مسلحانه از طرف چریکهای فدائی خلق

- تعیین مراسم جمعی عام و خاص

- تعیین یک خط مشی در رابطه با مراسم عام

- سرود شهدای ۳۰ تیر در تمام مراسم مربوط به شهدا از هر جریان که باشد، خوانده می شود

۴۲- در سال گذشته به مناسبت بیستمین سال شهادت رفیق جزنی، در یک مورد مطرح شده که کتاب آن چه باید یک انقلابی بداند اثر رفیق علی اکبر صفایی فراهانی نبوده و رفیق جزنی آن را نوشته است. به جز من دیگرانی هم هستند که در جریان تکذیب رفیق بیژن هستند و چه خوب است که آنان هم نظر بیژن را در این مورد بگویند. خود بیژن در «تاریخچه» در بخش آثار مطالعات خارجی به این کتاب اشاره می کند و می نویسد: «این رساله در اواخر تابستان ۱۳۴۹ توسط رفیق شهید علی اکبر صفایی فراهانی نوشته شده. رفیق بیژن در بخشی از «تاریخچه» به «کمبودها و نارساییهای عمده این رساله می پردازد و در مورد امضای پای این رساله می نویسد: «آخرین یادآوری این است که امضای نویسنده «ع-ص» با توجه به موقعیت او و گروه انتخاب شده و این رساله در ایران نوشته و تمام شده است».

۴۳- مجموعه ای از چریکهای فدائی به اضافه مجاهدین خلق به اضافه بعضی افراد منفرد، تعدادی از طرفداران خط مشی چین، تعدادی از توده ایها و افراد گروههای مخالف مشی مسلحانه (که در زندان به آنها سیاسی کار می گفتند)، یک زندگی مشترک صنفی در زندان داشتند که از نظر شکل به آن کمون بزرگ می گفتند. کارهای روزمره زندگی، نظافت عمومی و ... توسط این کمون هدایت می شد و تمام افراد در این گونه کارها مشارکت داشتند. برای اطلاع بیشتر به مقاله « گزارش یک جنایت » نوشته ناصر مهاجر در نقطه، شماره یک، بهار ۱۳۷۴، مراجعه کنید.



پس از آن که عوامل پلیس جمهوری اسلامی سنگ مزار شهدای جنبش در قطعه ۳۳ را وحشیانه شکستند، در سالهای اخیر به همت خانواده های شهدا و تعدادی از فعالان سیاسی اجتماعی، سنگهای جدیدی بر مزار برخی از نام آوران خفته در قطعه ۳۳ بهشت زهرا نصب شد. تاریخ به گلوله بستن ۹ شقایق سرخ جنبش آزادیخواهانه مردم ایران ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ است که در روز بعد این جنایت در روزنامه های کیهان و اطلاعات اعلام شد.

آنچه امروز از بیژن جزنی می توان آموخت

زندگی سیاسی و اجتماعی بیژن جزنی وجوه گوناگونی داشته که پرداختن به هر یک از آن جنبه ها به جای خود کار پر ارزشی است. بیژن یک کمونیست انقلابی و یک مدافع پیگیر زحمتکشان و یک فعال در جنبشهای دموکراتیک بود. نقش مداخله گرانه او در هر جا که حضور سیاسی داشت غیر قابل انکار است.

هم زمان بیژن یک هنرمند و یک مبتکر در کار تبلیغاتی بود. او از هر فرصت برای آموختن و آموزش دادن استفاده می کرد. بیژن در سخت ترین شرایط به تدوین دیدگاههای خود پرداخت و آنها را به خارج از زندان ارسال کرد. تحلیل‌های بیژن امروز هم با گذشت زمان حاوی نکات آموزنده بسیار است که به طور مختصر به چند مورد از تحلیل‌های سیاسی او اشاره می کنم و با پرداختن به یکی از مواردی که می تواند امروز برای ما راهگشا باشد به این نوشته کوتاه پایان می دهم. باشد که یادآوری خاطره رفیق بیژن فرصتی برای آموختن باشد.

در عرصه تحلیل‌های سیاسی بیژن جزنی در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران جای برجسته ای دارد. او به تحلیل مشخص از اوضاع مشخص کاملاً وفادار بود. بیژن در فضایی که یک طرف پردازان شوروی سابق و در طرف دیگر طرفداران چین صف آرایی کرده بودند، اندیشه استقلال از قطب‌های جنبش کمونیستی آن زمان را تبلیغ و ترویج می کرد و دریغ و درد که این آموزش عمیقاً مارکسیستی او پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به وسیله بخش بزرگی از جنبش فدایی تحت عنوان «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» و تئوری «دوران» نادیده گرفته شد و چه هزینه های سنگینی برای همین نادیده گرفتن پرداخت شد.

بیژن جزنی طراح تئوری «پای دوم» در جنبش مسلحانه و ضرورت ایجاد بخش سیاسی - صنفی بود. کتاب «چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود» را در تشریح همین نظریه نوشت و بازهم دریغ که سازمان نتوانست به موقع کُنه دیدگاه او را دریابد و هنگامی که گسترش ضربات ساواک تمامی بخش بالای سازمان را نابود کرد، رفقای باقیمانده از سر ناچاری به شکلی سطحی و در یک بیانیه عجولانه به تائید نظرات بیژن اقدام کردند.

بیژن جزنی از جمله مارکسیست‌های نادری بود که با دگم «ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر» و «تقدم حزب بر جبهه» مبارزه نظری عمیقی کرد. مقاله «وحدت عام و وحدت خاص ...» فشرده نظر او در این باره است.

رفیق بیژن جزنی تنها و تنها فعال سیاسی بود که نقش خمینی و احتمال برآمد او را پیش بینی کرده بود. پیش بینی در مورد تهدید خمینی در شرایطی صورت گرفت که نزدیکترین طرفداران خمینی حتی در خواب و رویای خود انتظار قرار گرفتن در راس جنبش ضد دیکتاتوری و کسب قدرت را نمی دیدند.

آخرین تحلیل سیاسی او چند ساعت پس از اعلام حزب رستاخیز توسط محمد رضا شاه در اسفند سال ۱۳۵۳ بود. رفیق جزنی بر سر سفره شام پس از یک مقدمه کوتاه گفت، این اقدام اوج دیکتاتوری و آغاز زوال آن است. بیژن پیش بینی کرد که سرکوب شدیدتر می شود و بنابراین باید برای شرایط سخت آماده شد. در همان موقع دوباره تاکید کرد که سازمان باید بخشی از کمیته مرکزی اش را موقتاً به خارج بفرستد. چند روز بعد او و تعدادی دیگر از زندانیان سیاسی را از زندان قصر به زندان اوین منتقل کردند و یک ماه و نیم بعد در آخر فروردین سال ۱۳۵۴ رفیق بیژن همراه با ۶ فدایی و ۲ مجاهد در تپه های اوین به گلوله بسته شدند. به شهادت رساندن بیژن و ۸ زندانی

سیاسی دیگر اولین دلیل درستی تحلیل او در مورد «حزب رستاخیز» بود. ضربه کمرشکنانه ۸ تیر سال ۱۳۵۵ عدم توجه سازمان به هشدارهای بیژن را نشان داد و سرنگونی نظام شاهنشاهی ۴ سال پس از اعلام حزب رستاخیز نشان داد که بیژن به درستی بر آغاز زوال دیکتاتوری شاه تاکید کرده بود.

اما مهمترین اثر رفیق بیژن جزنی به گمان من «نبرد با دیکتاتوری شاه.....» است. بیژن در این کتاب ضمن تحلیل خلاق از شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران نتیجه می گیرد که «تضاد عمده» در ایران تضاد بین مردم با دیکتاتوری شاه است. او به نقش بی بدیل دیکتاتوری شاه در هرم قدرت سیاسی که امپریالیسم و بورژوازی وابسته را هم شامل می شد تاکید می کرد. او کانون اصلی ستیز را بین مردم و دیکتاتوری شاه می دانست و معتقد بود که حل هر تضاد دیگر در جامعه منوط به حل این تضاد است. او گذار از دیکتاتوری به دموکراسی را مترادف با گذار از دیکتاتوری شاه به دموکراسی شاه نمی دانست. به بیان دیگر در تحلیل سیاسی بیژن در نظام دیکتاتوری شاه ر فرم سیاسی و انقلاب هر دو در تقابل با دیکتاتوری شاه قرار دارند و از این رو هر ر فرم در نظام سیاسی منجر به فروپاشی نظام می شود و دیدیم که چنین شد.

با توجه به تحلیل بیژن در مورد تضاد عمده می توان به شرایطی که ما اکنون در آن قرار داریم نگاهی کوتاه داشته باشیم.

برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب به دو قطعه از یکی از نوشته هایم تحت عنوان «ولایت فقیه مرکز ثقل تضاد مردم با حکومت» که در سایت دیدگاه نشر یافته اشاره می کنم.

«رژیم حاکم بر ایران از نظر پایگاه اقتصادی متکی بر سرمایه داری در یک کشور پیرامونی است. سرمایه داری دولتی همراه با سرمایه داری تجاری غارتگر و رانت خوار در حکومت نقش اساسی دارند. این که ماهیت حکومت سرمایه دریاست، به خودی خود هیچ گره گشایی برای انتخاب شعار اساسی و پیدا کردن جهت اصلی مبارزه نمی کند.

رژیم حاکم بر ایران خود را جمهوری اسلامی می نامد. اما جمهوری خواهان بر این اعتقاد هستند که این حکومت هیچ قرابتی با جمهوری که متکی بر اصل انتخاب مردم است ندارد. اکثریتی از جریانهای سیاسی مسلمان نیز بر این باورند که این حکومت اسلامی نیست. با این حال واقعیت این است که نام نظام حاکم بر ایران «جمهوری اسلامی» است با این توضیح که این نام بدون توجه به قانون اساسی این نظام نمی تواند در انتخاب شعارهای بسیج کننده و انتخاب جهت اصلی مبارزه کمکی کند.

رژیم حاکم بر ایران بر اساس قانون اساسی آن متکی بر ولایت فقیه است. ولایت یک «فقیه» بر کشور اصل اساسی حکومت است که با توجه به آن همه ی حرکت‌های اساسی جمهوری اسلامی قابل توضیح است.»

«خمینی با دفاع از نظریه «حکومت شرعی» و «ولایت مطلقه فقیه» و استقرار «جمهوری اسلامی» جدالی که در دوران مشروطه بر سر «مشروطه» یا «مشروع» وجود داشت را به یک جدال بزرگ اجتماعی بین «ولایت مطلقه فقیه» و «جمهوری لائیک» تبدیل کرد و اکنون بر خلاف دوران مشروطه این جدال و چالش نه فقط بین نخبگان که در ابعاد توده ای جریان دارد و احمدی نژاد بیان بن بست نظری و عملی «ولایت مطلقه فقیه» است.»

به نظر من از متد بررسی رفیق بیژن در مورد تضاد عمده اکنون می توان نتیجه گرفت که گرانیگاه تحولات جامعه ایران در ستیز کل جامعه با دستگاه ولایت فقیه که یک نظام مذهبی و استبدادی است می باشد. کسانی که کانون عمده تحول را به جدالهای درونی نظام مربوط می دانند اگر منافع عملی در حفظ نظام نداشته باشند، عدم آگاهی خود از روندهای عینی را به نمایش می گذارند.

از متد بررسی بیژن می توان نتیجه گرفت که مردم به طور واقعی بر سر دو راهی انقلاب یا اصلاحات قرار نگرفته اند. عدم توجه به تضاد عمده در دوران حیات جمهوری اسلامی ضربات سختی به جنبش ما وارد کرده است. فراموش نمی کنیم که این مساله در ابتدای انقلاب با طرح تضاد اصلی با امپریالیسم چه خسرانهایی به جنبش فدایی وارد کرد. به همین ترتیب فراموش نمی کنیم که در دوران ۱۶ ساله رفسنجانی و خاتمی و به ویژه در دوران خاتمی چه دود و دمی برای دفاع از تکه ای از نظام ولایت فقیه که از قضا ولی فقیه را عمود خیمه نظام اعلام می کرد به راه افتاد و زیانهای این عدم شناخت تضاد عمده بر همگان روشن است.

جهت اصلی ستیز یک انقلاب سیاسی و یا یک اصلاحات جدی سیاسی دستگاه ولایت فقیه است و بنابراین انتخاب واقعی نه بین انقلاب و اصلاحات که بین ارتجاع و آزادی است و هر عقب نشینی ارتجاع (رژیم استبدادی مذهبی ولایت فقیه) حرکت به سوی فروپاشی کل نظام است.

منبع: کار آنلاین فروردین ۱۳۸۶



زنده یاد مادر سردمدی در حال سخنرانی در یکی از گردهمآییهای سازمان پس سقوط رژیم شاه

جنگی در باره زندگی و آثار

پادشاه





سیاهکل، نقاشی بیژن جزنی